

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی
دوره‌ی سی و هشتم • آذر ۱۴۰۰ • شماره‌ی پی‌درپی ۳۲۸
۳۲ صفحه • ۴۳۰۰۰ ریال • www.roshdmag.ir
ISSN: 1606 - 9110

روشنما

۳

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



به نام خدا

الحمد لله الذي جعلنا من آل محمد

حضرت محمد (ص).
هر کدام از شما خوش اخلاق تر
باشد خدا او را بیش تر دوست
دارد.



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



روز نیروی دریایی



روز جهانی معلولان



تولد حضرت زینب (س) و روز پرستار



شهادت حضرت فاطمه (س)



شب یلدا

۱ مثل هم

۲ شعر

۴ گوساله پرید، قورباغه خندید

۶ دردسره‌های سنجاق ققلی

۸ داخل این چه خبر است؟

۱۰ پسری که ستاره‌ها را

دوست داشت

۱۱ یلدا

۱۲ خواهران بهشتی

۱۴ لیمو شیرین

۱۵ پپر پپر

۱۶ خرس‌ها

۱۸ پرده‌ی چهل تکه

۲۰ لطیفه

۲۲ سفر به استان فارس

۲۴ قطرات آبرنگی

۲۵ داستان‌های نیمه تمام

۲۶ سرگرمی

۲۸ گیره‌ی کاغذ

۳۰ کشاورز نارگیل فروش

۳۱ وپروس

۳۲ آدمک پندپاز

- ماهانامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
- برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی
- دوره‌ی سی و هشتم
- آذر ۱۴۰۰
- شماره‌ی پی‌درپی ۳۲۸

- مدیرمسئول: محمدابراهیم محمدی
- سر‌دبیر: افسانه موسوی گرمارودی
- مدیر داخلی: زهرا اسلامی
- مدیر هنری: کورش پارس‌نژاد
- طراح گرافیک: نگین حاج زوار

- نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر
- شمالی، پلاک ۲۶۶
- صندوق پستی: ۶۵۸۱-۱۵۸۷۵
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱
- نمابر: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸
- چاپ و توزیع: شرکت افست

تصویرگر جلد: حدیثه قربان

وبگاه: www.roshdmag.ir
رایانامه: noamooz@roshdmag.ir

شما می‌توانید قضا‌ه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار به نشانی زیر بفرستید:
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵
تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲



مثل هم

ما همه مثل هم هستیم. همه‌ی ما انسانیم؛ اما گاهی با هم فرق‌هایی داریم. مثلاً بعضی‌ها نمی‌توانند خوب راه بروند؛ بعضی‌ها خوب نمی‌شنوند؛ بعضی‌ها چشم‌هایشان قوی نیست. مهم نیست که یکی از ما بهتر می‌دود یا یکی از ما بهتر می‌بیند؛ مهم این است که همه‌ی ما در انجام بعضی کارها کم‌توانیم و به کمک هم نیاز داریم. درست مثل وقتی که یک بار سنگین را باید از جایی به جایی دیگر ببریم. هیچ‌کدام از ما به تنهایی نمی‌توانیم آن را بلند کنیم؛ اما وقتی هریک از ما گوشه‌ای از آن را می‌گیریم، بار به نظر سبک می‌شود و راحت آن را جابه‌جا می‌کنیم.

افسانه موسوی گرمارودی

تصویرگر: کیانا میرزایی





ما یک نخود بودیم اما
حالا دو دانه لپه هستیم
صبحانه‌ی یک جفت گنجشک
در سفره، روی تپه هستیم

حسن قشنگ دوستی

گنجشک‌ها ما را مساوی
در بین خود تقسیم کردند
حسن قشنگ دوستی را
با یک نخود تقسیم کردند

● مریم اسلامی

● تصویرگر: سمیه محمدی

● یک شعر دیگر



دوستم از پیش من
رفته جای دیگری
چون که با ماژیک من
شد لباسش جوهری

مثل گل لبخند زد

● عبدالرضا صمدی
● تصویرگر: سمیه محمدی

مانده روی مانتویش
ردّ یک خطّ سیاه
من خودم ناراحتم
بابت این اشتباه

آخرش با یک سلام
شیشه‌ی قهرش شکست
مثل گل لبخند زد
در کنار من نشست





گوساله پرید

نهد باغ خندیر

مصطفی رحمان دوست

تصویرگر: رضا مکتبی

گوساله کنار برکه‌ی آبی مشغول چریدن علف بود. ناگهان قورباغه‌ای از چند متر آن طرف تر پرید و جلوی پوزه‌ی گوساله به زمین نشست. گوساله خیلی تعجب کرد و گفت: «چه پرشی! فکر نمی‌کردم قورباغه‌ها هم بتوانند پرواز کنند.» قورباغه گفت: «پرواز که نه. فقط حیواناتی که پر و بال دارند می‌توانند بپرند. پاهای عقب من بلندتر است. من فقط می‌توانم به آن‌ها فشار بیاورم و دو سه متری این طرف و آن طرف بپریم.»

گوساله که خیلی حسودی اش شده بود گفت: «این که چیزی نیست. من هم بال پریدن ندارم؛ اما اگر بخواهم به کمک همین دست و پاهایم که از دست و پاهای تو بلندتر است از این طرف برکه به آن طرف می‌پریم. حتی می‌توانم مثل پرنده‌ها پرواز کنم.» قورباغه که خیلی تعجب کرده بود گفت: «من تا حالا گوساله‌ای را ندیده‌ام که بتواند پرواز کند.»



گوساله گفت: «من از نسل گوساله‌های بلند پروازم و شروع کرد به گفتن داستان‌هایی که خودش هم می‌دانست راست نیست.»

قورباغه خیلی دلش می‌خواست از گوساله خواهش کند که بپرد؛ اما رویش نمی‌شد. با خودش می‌گفت گوساله از او بزرگ‌تر است و باید احترامش را داشته باشد. حرف‌های گوساله که تمام شد، قورباغه می‌خواست خدا حافظی کند و برود. ناگهان صدای زوزه‌ی گرگی شنیده شد. گرگ آن نزدیکی‌ها نبود؛ اما هر چه بود گوساله را خیلی ترساند. با صدایی که می‌لرزید گفت: «گرگ است. باید فرار کنیم.»

قورباغه گفت: «گرگ با من کاری ندارد. تازه اگر به من حمله کند، می‌پریم در آب برکه و خودم را نجات می‌دهم. هیچ گرگی خودش را به آب و آتش نمی‌زند. توهم که پرواز بلدی؛ بپر آن طرف برکه تا به دست گرگ نیفتی.»

گوساله مانده بود چه کار کند. هم می‌ترسید، هم دلش نمی‌خواست پیش قورباغه به آن کوچکی کم بیاورد. دلش می‌خواست به آن طرف برکه بپرد و از ترس گرگ نجات پیدا کند. دلش می‌خواست به قورباغه هم ثابت کند که می‌تواند بپرد. گول دروغ‌های خودش را خورد. اصلاً یادش نبود که گوساله است و درباره پرواز به قورباغه دروغ گفته است. با تمام قدرت به دست و پایش فشار آورد و سعی کرد بپرد؛ اما درست کمی آن طرف‌تر، در آب برکه افتاد.

دیگر حتی قدرت ایستادن نداشت. گرگ را هم فراموش کرده بود. با هر بدبختی بود خودش را از آب برکه بیرون کشید و قورباغه را دید که یک گوشه نشسته است و قاه قاه به او می‌خندد.

گوساله گفت: «من از نسل گوساله‌های بلند پروازم و شروع کرد به گفتن داستان‌هایی که خودش هم می‌دانست راست نیست.»

قورباغه خیلی دلش می‌خواست از گوساله خواهش کند که بپرد؛ اما رویش نمی‌شد. با خودش می‌گفت گوساله از او بزرگ‌تر است و باید احترامش را داشته باشد. حرف‌های گوساله که تمام شد، قورباغه می‌خواست خدا حافظی کند و برود. ناگهان صدای زوزه‌ی گرگی شنیده شد. گرگ آن نزدیکی‌ها نبود؛ اما هر چه بود گوساله را خیلی ترساند. با صدایی که می‌لرزید گفت: «گرگ است. باید فرار کنیم.»

قورباغه گفت: «گرگ با من کاری ندارد. تازه اگر به من حمله کند، می‌پریم در آب برکه و خودم را نجات می‌دهم. هیچ گرگی خودش را به آب و آتش نمی‌زند. توهم که پرواز بلدی؛ بپر آن طرف برکه تا به دست گرگ نیفتی.»



تصمیم گیری

کفش‌های رنگه به لنگه



علی اکبر زین‌العابدین

تصویرگر: ثریا مختاری

سین. قاف، سنجاق فقلی معمولی نیست. او روان‌شناس اشیا و چیزهاست. هر کسی گیر بیفتد تماس می‌گیرد تا او برود و کمکش کند. معمولاً لباس‌های پارچه، کیف‌های خراب، پیراهن‌های بی‌دکمه با سین. قاف تماس می‌گیرند. «طلایی»، سنجاق فقلی کوچولو، دستیار او است. سین. قاف، دایمی طلایی است. طلایی از آن‌هاست که مامان‌ها معمولاً یکی در کیفشان دارند.

نمی‌کردند و از خستگی در جاکفشی خوابشان می‌برد.



هشتک و مشتک دیدند این جوری بازی بکن نیستند. پیش کشک رفتند که یک کفش پارچه‌ای تابستانی بود و گفتند: «شما که تجربه داری، یک راه پیش پای ما بگذار، کشک.» کشک هم که داشت آماده می‌شد برود پیاده‌روی با جدیت گفت: «این شماره‌ی سین. قاف روان‌شناس اشیا و چیزهاست. از او مشاوره بگیرید.»



هشتک و مشتک دو کفش لنگه به لنگه بودند. هشتک کفش مهمانی لاغر چرمی بود؛ مشتک کفش ورزشی بود. آن‌ها تا چشم صاحب‌خانه را دور می‌دیدند می‌رفتند بازی؛ اما هیچ وقت نمی‌توانستند بازی کنند. دو تایی می‌رفتند بالا می‌رفتند پایین می‌آمدند، پایین می‌رفتند بالا می‌آمدند. آخرش خسته می‌شدند و به جاکفشی برمی‌گشتند.



یک روز دیگر مشتک می‌گفت: «بیا برویم کشتی بگیریم هشتک.» هشتک می‌گفت: «برویم کشتی بگیریم مشتک.» بعد مشتک پشیمان می‌شد و می‌گفت: «نه کشتی نگیریم هشتک؛ چون من قوی‌ام دردت می‌آید هشتک.» هشتک هم می‌گفت: «آره، تو قوی هستی من دردم می‌گیرد مشتک.» خلاصه چند ساعت بالای پله‌ها می‌رفتند و می‌آمدند پایین پله‌ها و هیچ بازی‌ای

وقتی می خواهیم یک تصمیم بگیریم اولش چه کاری کنیم؟



فکری کنیم
سین. قاف

در جای خوب بولبته.

سین. قاف گفت: «بعدش؟» مشتک گفت: «بینیم خوبی هایش چی هستند سین. قاف.» هشتک گفت: «بدی هایش را هم بینیم چه هستند سین. قاف.» یک دفعه سین. قاف پرید و هشتک و مشتک را که کنار هم بودند به هم وصل کرد. هشتک و مشتک با هم گفتند: «چه کار می کنی سین. قاف؟»
طلایی گفت: «که صد دفعه اسم یکی را تکرار نکنید.»
سین. قاف که قاه قاه می خندید گفت: «می خواهم با هم مشورت کنید.»

خب وقتی یک بازی چند تا بدی دارد انتخابش نمی کنیم
سین. قاف.

سین. قاف با طلایی به جاکفشی رسیدند. طلایی دماغش را گرفت و گفت: «پیف پیف. این جا کجاست دیگر؟ الان بالا می آورم.»
سین. قاف گفت: «آهان خوشم آمد. ما فقط روان شناس چیزهای خوش بو که نیستیم طلایی، ما روان شناس چیزهای بدبو هم هستیم طلایی.» طلایی گفت: «دایی خان، صحبت کردند چرا مثل هشتک و مشتک شده؟»

مشکلان هوش نیست؛ بلد نیستید تصمیم بگیرید.

با هر کار کردیم سین. قاف نتوانستیم یک بازی انتخاب کنیم
سین. قاف.



با این بوی گندی که این جا است کدام مغزی می تواند تصمیم بگیرد؟

سین. قاف از جاکفشی بیرون آمد و بالای راه پله ها پرواز کرد و چرخی زد و فکرهايش را کرد و زود به جاکفشی برگشت. طلایی سرفه می کرد و می گفت: «دایی خان، اووو... اووو... من بروم بیرون. این جا بمانم از طلایی به سیاه سوختگی تبدیل می شوم.»
هشتک گفت: «این جا دارد به من توهین می شود مشتک.»

مشتک هم همین را گفت و فقط تهش گفت: «هشتک.» سین. قاف خندید و گفت: «همه برویم روی راه پله ها.»



هیچ بازی و هیچ کاری نیست که بدی نداشته باشد، بازی ای که خوبی هایش بیش تر است انتخاب کنید و بازی کنید هشتک و مشتک.

ما دوست داریم یک بازی ای باشد که اصلا بدی نداشته باشد
سین. قاف.



داخل این چه خبر است؟

تصویرگر: کیانا میرزایی

محمدهادی نیکخواه آزاد

خودکار



دیروز سحر داشت با خودکار می نوشت. یک دفعه به من گفت: «سهیل، مدادت را می دهی؟ خودکار من دیگر نمی نویسد.»
گفتم: «چرا خودکارت نمی نویسد؟» و فکر کردم اصلاً خودکار چه طوری کار می کند؟ بعد به سحر گفتم: «بیا خودکار را باز کنیم و داخل آن را ببینیم.»



درون خودکار یک نی پلاستیکی نازک وجود دارد که پر از جوهر خودکار است. انتهای آن به یک قسمت فلزی وصل می شود که همان نوک خودکار است. ما ذره بین را برداشتیم و نوک خودکار را با دقت نگاه کردیم. خیلی جالب بود. یک توپ فلزی به نوک خودکار وصل بود.
سحر گفت: «این توپ کوچولو این جا چه کار می کند؟» گفتم: «نمی دانم. بیا از بابا پرسیم.»



بابا گفت: «پشت این گوی فلزی یا ساچمه، جوهر خودکار است. وقتی خودکار را روی کاغذ می‌کشیم، ساچمه که به جوهر آغشته شده است، روی کاغذ می‌غلتد و جوهر را روی آن منتقل می‌کند و این‌طوری می‌توانیم به راحتی با خودکار بنویسیم. حالا بیایید یک آزمایش شبیه به خودکار انجام دهیم؟»
من و سحر با خوش حالی رفتیم تا وسایلی را که بابا گفته بود، آماده کنیم.

● این‌جا می‌توانید ببینید که سحر و سهیل چه کار کردند.





از ابوالحسن چند کار را می‌توان آموخت:

- ۱ برای یافتن راه جدید، از تنهایی نباید ترسید.
- ۲ اگر کار خود را درست انجام دهیم، مشهور هم می‌شویم.
- ۳ در کنار علم‌آموزی، باید اهل عمل و تجربه هم باشیم.

پسری که ستاره‌ها را دوست داشت

● محسن هجری
● تصویرگر: رضا مکتبی

دیلمان در استان گیلان است. منطقه‌ای کوهستانی و سرسبز که زادگاه دلیران بوده است؛ ولی ما در جست‌وجوی یک دانشمند به نام ابوالحسن کوشیار گیلانی هستیم.

ابوالحسن هزار سال پیش به دنیا آمد. او در شب‌های تاریک که همه در خواب بودند، به ستاره‌ها خیره می‌شد. او می‌خواست رمز و راز آفرینش ستاره‌ها را بداند. از آن‌جا که ستاره‌شناسی به محاسبه نیاز داشت، ابوالحسن در دانش ریاضیات هم پیشرفت کرد. ابوالحسن که بعدها به کوشیار شهرت پیدا کرد، آن‌قدر مشهور شد که سیصد سال بعد از او، سعدی در کتاب بوستانش از او یاد کرد و او را «دانای گردن‌فراز» و سربلند خواند.

یلدا

چند سال پیش، شب یلدا خانگی مادر بزرگ بودیم. مامانی روی صندلی کنار پنجره نشست. کتاب دعایش را باز کرد. ما دلمان می خواست خانگی مادر بزرگ بمانیم. من سرم را کج کردم و با اصرار گفتم: «امشب بلندترین شب سال است. از همه شبها بیش تر می توانیم پیش مامانی بمانیم.»
مهدی هم انگشتش را بالا گرفت و گفت: «یک دقیقه هم یک دقیقه است.»

مامان چپ چپ نگاهش کرد. چون دیروز به مامان گفته بود: «اصلاً یلدا کجایش مهم است؟ یک دقیقه بیش تر باشد که چه؟»
مامان جواب داده بود: «اگر به خاطر دورهمی باعث لبخند مامانی بشود، همین کافی است.»

حالا مهدی داشت حرفهای مامان را به خودش می گفت. بچه های خاله هم اصرار کردند که بمانند. خلاصه ما همگی خانگی مامانی ماندیم.

مامانی کنار پنجره رفت. کتاب دعایش را برداشت. مانوهارا کنارش نشستیم. مامانی کف دست هر کداممان چند دانه انار گذاشت. خندید و یواش یواش دعایش را خواند.
یک دفعه مهدی از جایش پرید و گفت: «بچه ها، آسمان را نگاه کنید.»
ماه وسط آسمان نشسته بود و ستاره ها دورش سوسو می زدند؛ درست مثل مانوهارا و مامانی.





خواهران بهشتی

● تصویرگز: عاطفه فتوحی

● مهدی معینی

هنگام تولد، ناگهان چهار بانو از بهشت ظاهر شدند. حضرت خدیجه^(س) پرسید: «شما که هستید؟» گفتند: «ما خواهران بهشتی شما هستیم و به دستور خداوند برای یاری شما آمده‌ایم.» اولین بانو ساره، همسر حضرت ابراهیم^(ع) بود. دومی، بانو آسیه، همسر فرعون و نامادری حضرت موسی^(ع) بود. دو بانوی دیگر خواهر و دختر حضرت موسی^(ع) بودند. عاقبت فاطمه^(س)، سرور و بزرگ زنان جهان، متولد شد.

سخنرانی که تمام شد از مامان پرسیدم: «پس بقیه‌ی داستان چه می‌شود؟»

مامان گفت: «این جلسه هر روز تا یک هفته ادامه دارد.» من هم هر روز زودتر از قبل، گوشه‌ی ایوان و کنار مامان می‌نشستم و به سخنرانی گوش می‌دادم. روز آخر آقای سخنران در حالی که بغض کرده بود گفت: «عاقبت سال‌های شیرین زندگی فاطمه^(س) با پدر و سال‌های تلخ و سخت زندگی بدون پدر، به آخر رسید. این بانوی بهشتی در آخرین ساعات زندگی رو به همسرش امام علی^(ع) گفت که او را

صبح جمعه، از خواب که بیدار شدم، زود وضو گرفتم و به نماز ایستادم تا آفتاب نزده، نمازم را بخوانم. با خودم گفتم: «چرا هیچ صدایی در خانه نیست؟ نه خبری از باباست، نه از مامان. یعنی کجا رفته‌اند؟»

نگران شدم، چندبار صدا زدم؛ اما نبودند. به طرف پنجره رفتم. چشمم به ایوان کوچک جلوی اتاق افتاد. مامان، چادر به سر در گوشه‌ی ایوان به دیوار تکیه داده بود و از جایش تکان نمی‌خورد. به ایوان رفتم و گفتم: «مامان، این جا چه می‌کنی؟»

مامان سرش را برگرداند و گفت: «بابا به روضه خانه‌ی همسایه رفته، من هم از این جا دارم به سخنرانی گوش می‌دهم.»

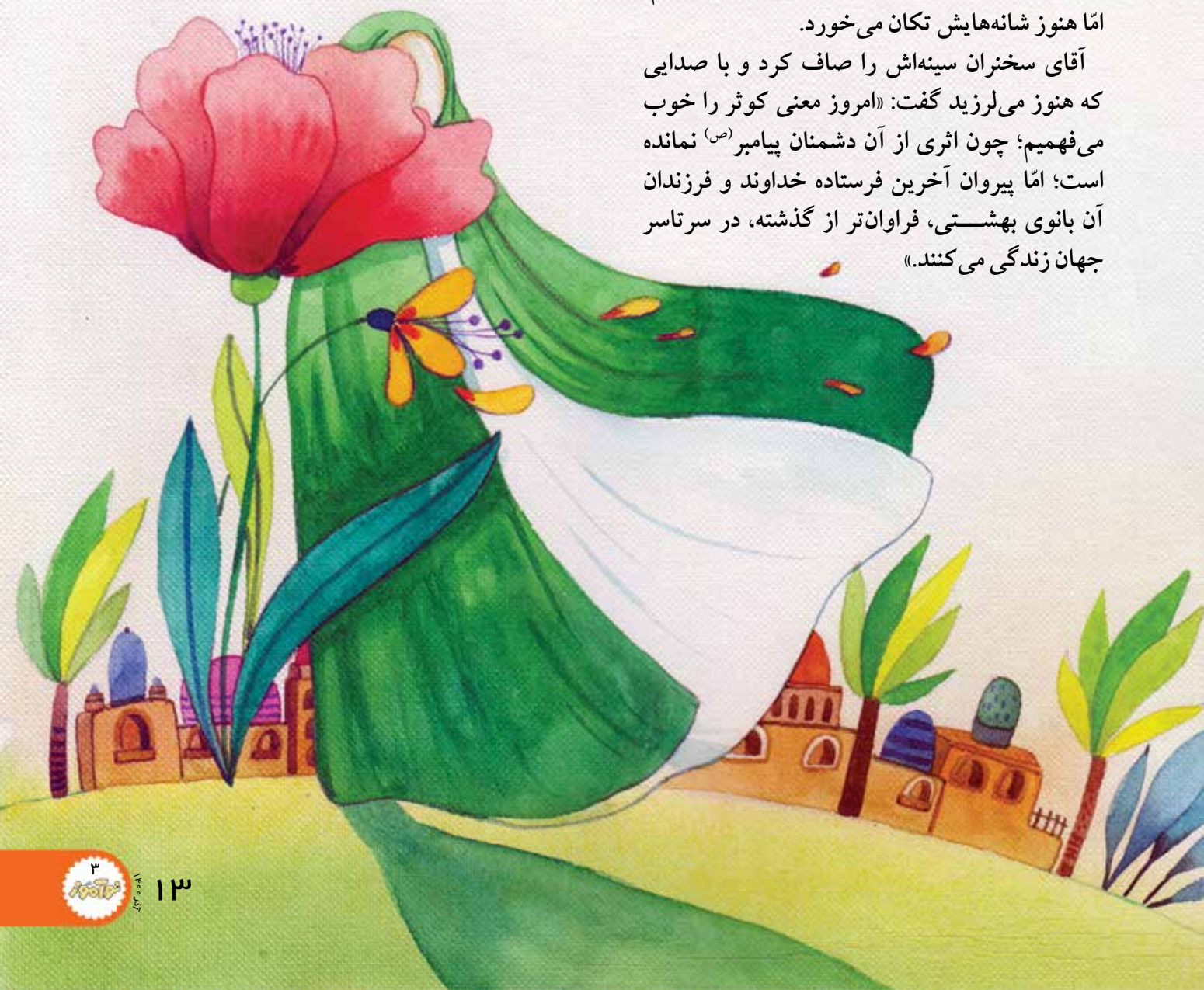
تازه صدای سخنران را شنیدم: «... وقتی پسران پیامبر اسلام^(ص) از دنیا رفتند، دشمنان پیامبر^(ص) همه‌جا اعلام کردند که چون از او فرزندی نمی‌ماند، بعد از مدتی نام او هم فراموش خواهد شد؛ اما خواست خداوند، این نبود. پس برای پیامبرش، سوره‌ی کوثر را فرستاد و مژده‌ی تولد حضرت فاطمه^(س) را به او داد.»

هفته‌ی بعد که داشتم مشق‌هایم را می‌نوشتم، مامان من را دید و با تعجب گفت: «چرا آن‌جا نشسته‌ای؟»
گفتم: «این گوشه‌ی ایوان را بیش‌تر از هر جای دیگر خانه دوست دارم.»

شبانه غسل بدهد و شبانه دفن کند و محلّ قبر او را به کسی نشان ندهد و با همان آرامشی که هجده سال پیش به دنیا آمده بود، به سوی خداوند بازگشت. خواهران بهشتی منتظر او بودند.»

مامان چادرش را جلو آورده بود تا گریه‌اش را نبینم؛ اما هنوز شانه‌هایش تکان می‌خورد.

آقای سخنران سینه‌اش را صاف کرد و با صدایی که هنوز می‌لرزید گفت: «امروز معنی کوثر را خوب می‌فهمیم؛ چون اثری از آن دشمنان پیامبر (ص) نمانده است؛ اما پیروان آخرین فرستاده خداوند و فرزندان آن بانوی بهشتی، فراوان‌تر از گذشته، در سرتاسر جهان زندگی می‌کنند.»





لیمو شیرین

● دکتر علیرضا یارقلی
● تصویرگر: مهسا درت التاج تهرانی

لیمو شیرین کمی تلخ است؛ اما پاک کننده‌ی خوبی برای کبد است. این میوه ویتامین‌های مختلفی دارد و بوی خوبی می‌دهد. لیمو شیرین برای سرماخوردگی و تب خیلی خوب است؛ چون بدن را خنک می‌کند و التهاب را از بین می‌برد. این میوه‌ی خوش‌رنگ از بیماری‌های قلبی، عروقی، کم‌خونی و پوکی استخوان جلوگیری می‌کند. اگر با خوردن لیمو شیرین احساس سستی می‌کنید، آن را همراه شکر و عسل بخورید.



● این مطلب هم خواندنی است.





● یک مسیر رفت و برگشت را مشخص کنید. این مسیر را با پرش جفت و بدون مکث بروید تا خوب آمادگی پیدا کنید.

حالا توپ را بین میچ پاهای کنار قوزکها قرار دهید و با توپ، جفت جفت بپرید و این مسیر را طی کنید.

کسی که بتواند این مسیر را بدون مکث و جفت پا بپرد و توپ از بین پاهایش نیفتد، جایزه دارد.

بپر

بپر



● انجام این ورزش را این جا ببین.



خرس ها



خرس سیاه آمریکایی
آمریکا



خرس قهوه‌ای
رشته‌کوه‌های البرز و زاگرس
از غرب تا شرق آسیا و آمریکای شمالی



خرس عینکی
آمریکای جنوبی



خرس سیاه آسیایی
هرمزگان، کرمان،
سیستان و بلوچستان



خرس پاندا
چین



خرس قطبی
قطب شمال، کانادا

۱
در دنیا فقط هشت گونه
خرس وجود دارد.
از این هشت گونه فقط دو
گونه خرس در ایران
مهمان ما هستند.



خرس آفتاب
جنوب شرقی آسیا



خرس تنبل
هند، پاکستان، بنگلادش



۲

بیش تر خرس های قطبی
گوشت خوارند.
غذای پانداها گیاه است. بقیه‌ی
خرس ها، همه چیز خوارند.



۳

موهای خرس قطبی گرما و حرارت بدن آن‌ها را حفظ می‌کند.
به همین خاطر خرس های قطبی بعد از خوردن غذا،
خود را با آب یا برف
تمیز می‌کنند.



۴

به طور میانگین خرس ها می توانند با سرعت شصت کیلومتر بر ساعت بدوند.



۵

اصلی ترین خطر برای خرس ها، انسان ها هستند؛ زیرا:



ب) بعضی از انسان ها خرس ها را شکار می کنند و آن ها را می ترسانند.



الف) روغن ها و نفت ها رادر اقیانوس رها می کنند و این کار خرس ها را بیمار می کند.



ج) باعث گرم شدن کره ی زمین و به خطر افتادن جان خرس ها می شوند.

۶

خرس ها مواد غذایی شیرین مثل عسل را خیلی دوست دارند و برایش دستپاچه می شوند.

این مطلب هم خواندنی است.



یک جعبه بیسکویت عسلی
نیم کیلو نان خامه ای عسلی
و یک کیک تولد عسلی می خواهم.
یک کندی عسل بدون زنبور



پرده‌ی چهل تکه

سرور کتبی

تصویرگر: عاطفه شفیعی راد

یک رنگ بود؛ قرمز، آبی، زرد و بنفش.
هو هو هو... صدای باد می‌آمد. خرس از پنجره نگاه کرد. باد شاخه‌های درخت را خم می‌کرد. یک کلاغ روی شاخه‌ها پرید. خرس، پارچه‌ی سیاهی برداشت و روی یکی از تکه‌های پرده، یک کلاغ دوخت. باز هم نگاه کرد. یک قورباغه، لب پنجره نشسته بود. خرس، پارچه‌ی سبزی برداشت و روی یکی از تکه‌های پرده، یک قورباغه دوخت. باز هم نگاه کرد. خرگوش سفیدی در باد می‌دوید. باد، بوته‌های خار را می‌کند و به هوا می‌برد. خرس، با پارچه‌ی سفید، یک خرگوش روی پرده دوخت. پرده زیبا شد. خرس بلند شد و پرده را آویزان کرد؛ اما ناگهان هو هو

خرس قهوه‌ای از پنجره نگاه کرد. باد شاخه‌ها را تکان می‌داد. خرس با خودش گفت: «هوا کم کم سرد می‌شود. باید برای پنجره، پرده بدوزم.»
بقچه‌اش را باز کرد. پارچه‌های رنگارنگ را روی میز ریخت و با قیچی تکه تکه کرد. بعد تکه‌ها را به هم کوک زد و یک پرده‌ی چهل تکه دوخت. هر تکه،



همه با خوش حالی به پتوها نگاه کردند. کلاغ، پتوی کلاغی را دور خودش پیچید. خرگوش، پتوی خرگوشی را روی شانه انداخت. قورباغه هم پتوی قورباغه‌ای را روی سرش کشید. همه گفتند: «امروز، چه روز خوبی است! از آسمان پتو می‌بارد.»
 خرس به دوستانش نگاه کرد. همه خوش حال بودند و می‌خندیدند. خرس چشم‌هایش را بست. نفس عمیقی کشید. بعد دوباره چشم‌هایش را باز کرد و گفت: «امروز، روز خیلی خوبی است. از آسمان پتو می‌بارد.» و به طرف خانه رفت تا پرده‌ی دیگری برای خودش بدوزد.



● یک داستان دیگر از همین نویسنده

هو... باد، پنجره را باز کرد. هو هو هو... باد، پرده را کند و با خودش برد. خرس داد زد: «پرده‌ی قشنگم... پرده‌ی قشنگم...» و از خانه بیرون دوید. این طرف را گشت. آن طرف را گشت. پشت خانه، لای درختان، بالای تپه؛ اما پرده‌اش را پیدا نکرد. با غصه گفت: «چه روز بدی بود! باد، پرده را با خودش برد.»

می‌خواست به خانه برگردد که وای، چه دید؟ باد، تکه‌های پرده را از هم جدا کرده بود. یک تکه این طرف، یک تکه آن طرف. یک تکه روی درخت، چند تکه روی زمین، چند تکه هم در هوا می‌چرخید. باران چهل تکه از آسمان می‌بارید. خرس می‌خواست چیزی بگوید که کلاغ از راه رسید و گفت: «وای، باران پتو.» و تکه‌ای را از هوا گرفت که عکس خرگوش روی آن بود. خرس گفت: «پتو، ولی این...»

خرگوش دوان دوان جلو آمد و گفت: «ببینید چه پیدا کردم؛ یک پتوی قورباغه‌ای.» و تکه‌ای را که عکس قورباغه روی آن بود، به همه نشان داد. قورباغه هم جست و خیز کنان سر رسید و گفت: «این هم یک پتوی کلاغی.»





لطیفه

جوان در اتاق اداره منتظر نشسته بود تا کارمند بیاید و کار او را راه بیندازد. از بی کاری تلفن روی میز را برداشته بود و تماشا می کرد. همین موقع مردی وارد اتاق شد. جوان که دستپاچه شده بود، شروع به صحبت کرد: «چشم به محض این که کارم تمام شود خدمت می رسم.» بعد گوشی را گذاشت و به مرد گفت: «بفرمایید. چه امری داشتید؟»

مرد با تعجب گفت: «من تعمیر کار تلفن هستم. خط تلفن شما از صبح قطع شده. آمده ام تعمیرش کنم.»

احمد عربی
تصویرگر: سام سلماسی



گردآوری: حمیده سیوانی امیر خیز
تصویرگر: سمیرا حسینی

مرد: «از همان شربتی می خواهم که قبلاً به پسر دادید.»
دکتر داروخانه: «اسمش چیست؟»
مرد: «بهزاد.»

مامان: چرا با سر به سینه ای آقای همسایه زدی؟
پسر: «خودش گفت چرا یک سری به ما نمی زنی.»





دو برادر با هم زندگی می‌کردند. برادر کوچک‌تر به کلاس آواز می‌رفت و هر روز و هر ساعت در منزل تمرین آواز می‌کرد. هر وقت او شروع به خواندن می‌کرد، برادر بزرگ‌تر کنار پنجره می‌رفت و همان‌جا می‌ایستاد. یک روز برادر کوچک‌تر که از کار او تعجب کرده بود، پرسید: «چرا همین‌که من مشغول تمرین می‌شوم تو کنار پنجره می‌روی؟» برادر بزرگ‌تر گفت: «چون من بین در و همسایه آبرو دارم. می‌روم کنار پنجره تا مردم من را ببینند و خیال نکنند دارم تو را کتک می‌زنم.»



معلم: بچه‌ها، چند ویژگی میوه‌های تابستانی را بگویید.
دانش‌آموز: یکی از ویژگی‌ها این است که وقتی دارند پلاسیده می‌شوند، مامان‌ها به زور مجبورت نمی‌کنند آن‌ها را بخورید. با آن‌ها لواشک درست می‌کنند. خوشمزه که شد، خودتان با اشتیاق می‌خورید.



لطفه‌های بیش‌تر را این‌جا بخوان.



سفر به استان فارس بهرام گور ایران

● مهناز عسگری
● تصویرگر: لاله ضیایی



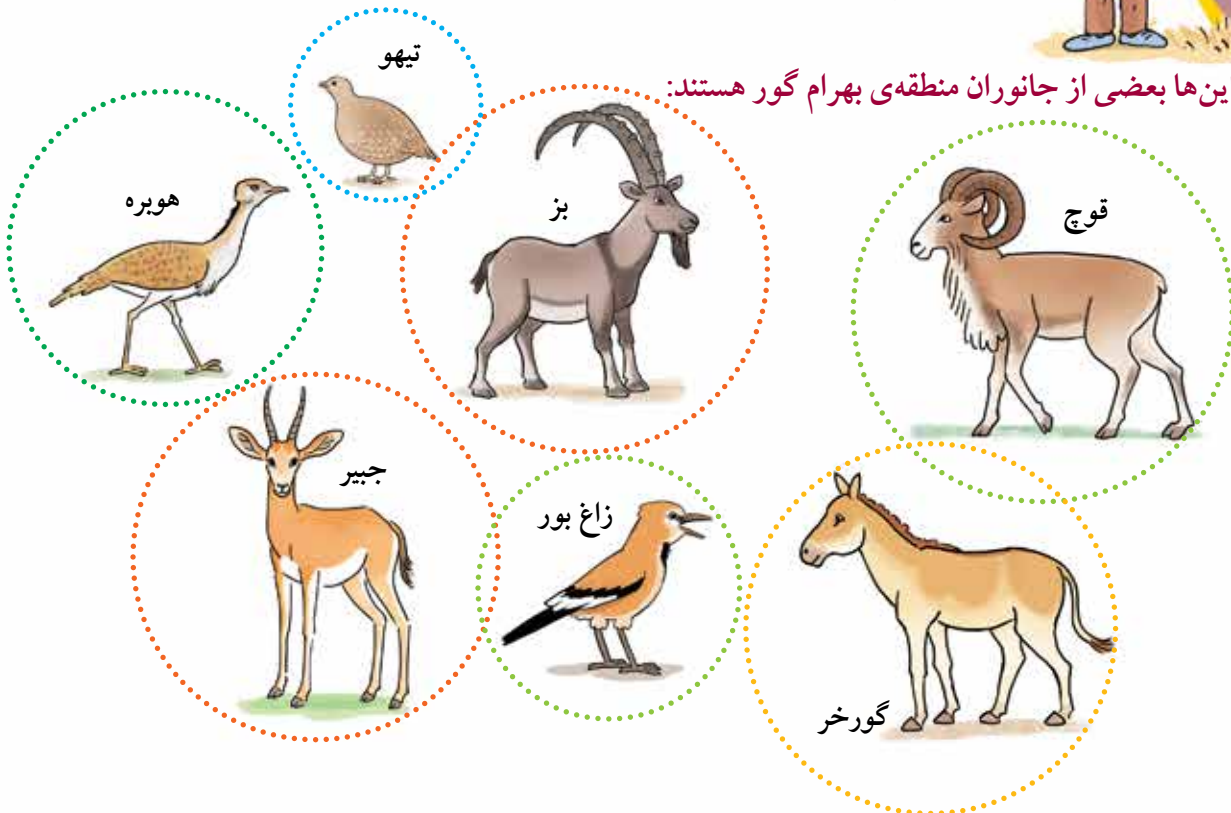
«بهرام گور» از پارک‌های ملی و منطقه‌ی حفاظت شده در استان فارس است. جانوران و گیاهان وحشی زیادی در این منطقه زندگی می‌کنند. آب و هوای آن گرم و خشک است. بیش‌تر زمین از دشت و مناطق کوهستانی تشکیل شده است.

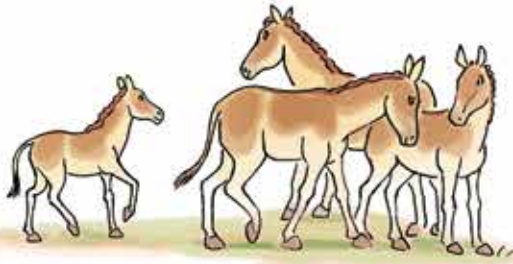


از گذشته، جانوران گوناگونی در این بخش زندگی می‌کردند و شکارچی‌ها برای شکار به این منطقه می‌رفتند. به همین خاطر برخی از آن‌ها از بین رفتند. تا این که سازمان محیط زیست تصمیم گرفت جلوی شکار جانوران را بگیرد. گورخر ایرانی مهم‌ترین جانور این منطقه است. تعداد دقیق گورخرهای ایران مشخص نیست؛ اما نکته‌ی جالب این است که هیچ کدام از مناطق بیابانی ایران به اندازه‌ی منطقه‌ی بهرام گور، گورخر ندارد.



این‌ها بعضی از جانوران منطقه‌ی بهرام گور هستند:





گورخرها دوست ندارند تنها زندگی کنند. به همین خاطر، به صورت گروهی و در کنار هم به سر می‌برند. این حیوان حدود چهل سال عمر می‌کند. رنگ پوست گورخر در فصل‌های گوناگون سال تغییر می‌کند؛ مثلاً تابستان‌ها به رنگ قهوه‌ای مایل به سرخ و زمستان‌ها به رنگ قهوه‌ای مایل به زرد است. پلنگ، دشمن اصلی گورخر است و از خوردن گوشتش لذت می‌برد.

در این منطقه، قلعه‌ها و غارهای زیادی هستند. چون بخشی از این منطقه کوهستانی است و کوه‌های نسبتاً بلندی دارد. غارها در دل این کوه‌ها هستند.



این مطلب هم خواندنی است.



این کار را می‌توانید با
گواش یا آبرنگ انجام دهید.
فقط باید رنگ در ظرف یا
پالت، رقیق و آبکی یا همان
آبرنگی باشد.
یعنی مقدار آب از رنگ
بیش تر باشد.

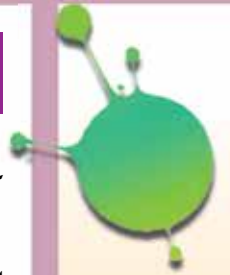
قطرات آبرنگی

● وجهه عینعلی



۱

ابتدا با یک قلم مو خطّ زمین را در پایین کاغذ با هر رنگی
که دوست دارید، بکشید و پر کنید.
خیلی سریع کاغذ را برگردانید و سرو ته نگه دارید و
اجازه بدهید قطره‌ها از زمینه، روی کاغذ سرازیر بشوند و
مثل شاخه‌هایی که از زمین می‌رویند درآیند.



سپس یک رنگ دیگر انتخاب کنید. قلم را حسابی به رنگ
آغشته کنید. با تکان دادن قلم قطره‌ها را روی کاغذ بیندازید.
این کار را چندین بار انجام بدهید. تا قطره‌ها تمام صفحه را
پوشانند.
حالا با رنگ‌های مختلف ساقه‌ها و لگه‌ها را نقاشی کنید.
* نگران نباشید که رنگ ساقه و لگه‌ها با برگ و گلبرگ‌ها مخلوط
بشوند. در اصل شما خودتان اجازه می‌دهید این اتفاق بیفتد و یک گل یا
برگ رنگارنگ به وجود می‌آورد. حتی ساقه‌ها هم دو رنگ و یا چند رنگ
می‌شوند.



۲

۴
نقاشی‌های زیباتان را
برای ما بفرستید و جایزه
بگیرید.



۳
یادتان باشد هنگام مخلوط
شدن رنگ‌ها به آن‌ها دست
نزنید تا راه خودشان را
بروند.
بعضی جاها می‌توانید
رنگ جدید را روی لگه‌ها
بیاورید و با بازی قلم به
راحتی لگه را به یک گل لاله
تبدیل کنید.



داستان‌های نیمه تمام



● کبری بابایی

● تصویرگر: حدیثه قربان

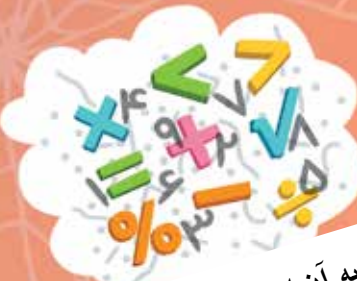


من ماشینی می‌شناسم که یکی از چرخ‌هایش را گم کرده است و خیلی ناراحت است. او می‌گردد تا آن را پیدا کند. تو فکر می‌کنی برای او چه اتفاقی افتاده است؟ بالاخره آن را پیدا می‌کنی؟ حالا وقت نوشتن داستان است. داستان «ماشینی که چرخش را گم کرده است».



آقای شیر سلطان جنگل است. سلطانی پر زور و قوی. البته او تازگی‌ها پیش گوزن دندانپزشک رفته و یک دست دندان مصنوعی گرفته. چون دندان‌های خودش خیلی خراب و کرم خورده شده بودند. حالا تو فکر می‌کنی آقای شیر با دندان‌های مصنوعی می‌تواند شکار کند و غذا بخورد؟

دوستان تو در مجله‌ی
رشد نو آموز منتظر
نوشته‌های زیبای تو
هستند.



بازی ریاضی ● علی حدیدی

عدد ۱۰۰۰ را فرض کنید. ۴۰ را به آن اضافه کنید. حاصل را با یک هزار دیگر جمع کنید. عدد ۳۰ را به جواب اضافه کنید. اضافه کنید. باز هم با ۱۰۰۰ جمع کنید و در نهایت ۱۰ تا به حاصل اضافه کنید. حاصل جمع آنها چند می شود؟



جدول

● زهرا اسلامی

- ۱ ماهی می گیرد.
- ۲ نامه ها و بسته ها را برایمان می آورد.
- ۳ هم معنی پیروزی
- ۴ بهترین نقاش دنیا
- ۵ وسیله نقلیه دستی برای حمل بار
- ۶ خواهر پدر
- ۷ تعمیر کار ماشین
- ۸ فصل تعطیلی مدرسه ها

بگرد و پیدا کن

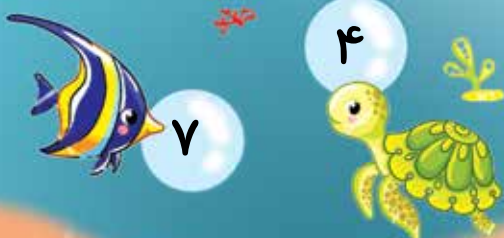
کدام سایه مربوط به قورباغه است؟
● سام سلماسی



بازی ریاضی

● مجید عمیق

سه تا از این عددها را طوری بردارید که سه عدد باقی مانده بزرگ ترین عدد را تشکیل دهند.



در جنگل بگرد و چهارده تا پرنده‌ی دهان قورباغه‌ای پیدا کن. ● سام سلماسی

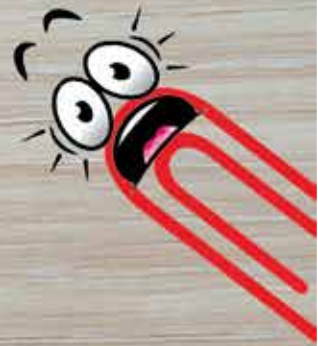


● کتاب‌های خوب و خواندنی را این جا ببین.

جالب و خواندنی ● **پرنده‌ی دهان قورباغه‌ای** ● مجید عمیق

پرنده‌ی دهان قورباغه‌ای احساس خطر کند، پرهایش را جمع می‌کند و متقارش را بالا نگه می‌دارد. چشم‌هایش را هم می‌بندد و مانند یک شاخه‌ی شکسته به نظر می‌رسد. پره‌های این پرنده به رنگ قهوه‌ای است و درست مانند پوست تنه‌ی درخت یا یک تکه چوب دیده می‌شود.





با کمی خلاقیت می‌توانیم گیره‌های رنگی را برای نگه داشتن کاغذ و یا نشانگر کتاب تزئین کنیم.

وسایل مورد نیاز: گیره‌ی کاغذ، کاغذ و مقوای رنگی، کاغذ کادو، مداد رنگی، مداد، قیچی و چسب مایع

برای تزئین گیره‌ی کاغذ، طرح‌هایی مناسب‌اند که نیم‌تنه باشند. مثل استفاده از گیاهان یا حیوانات که شبیه سرک کشیدن به نظر بیایند.



فاطمه (سونیا) عزیز باوند پور

کاغذ

● برای زیبا کردن کار بیش تر از گیره های رنگی در اندازه های مختلف استفاده کنید.

● از کاغذهای رنگی و کاغذ کادوها برای جزییات در کار استفاده کنید.

● خلاقیت خود را به کار بگیرید و با طرح های دیگر، کارهای زیباتری خلق کنید.

● روش ساخت این کاردستی را این جا ببینید.





کشاورز نارگیل فروش

● نویسنده: باساب گاش از کشور هند
● مترجم: مجید عمیق

کشاورز گاری‌اش را برداشت و به جنگل رفت تا نارگیل جمع کند. جنگل پر از نارگیل‌های رسیده بود. کشاورز خیلی خوش حال شد. تند تند نارگیل‌ها را چید و بار گاری کرد. با خودش گفت: «این دفعه بیش تر نارگیل چیدم.»

اما گاری سنگین بود. غروب نزدیک بود و هنوز کشاورز نصف راه را هم نرفته بود. سر راه پسرکی را دید و از او پرسید: «به نظرت چند ساعت طول می‌کشد تا به خانه برسم؟»

پسرک جواب داد: «اگر آهسته بروی، زودتر می‌رسی؛ اما اگر تند بروی دو برابر زمان لازم داری.»

کشاورز تعجب کرد و با خودش گفت: «این که نمی‌شود!»

بعد هم تندتر به راهش ادامه داد؛ اما مرتب نارگیل‌ها از گاری پایین می‌افتادند و او مجبور می‌شد بایستد و آن‌ها را جمع کند. نیمه‌های شب کشاورز به خانه رسید و یاد جواب پسرک افتاد. با خودش گفت: «حق با او بود؛ گاهی آهسته رفتن بهتر از عجله کردن است.»





کووید ۱۹، یک ویروس از خانواده ویروس‌های سرماخوردگی است. این ویروس ممکن است باعث تب، گلودرد، سرفه، بدن‌درد و خستگی بشود. این بیماری در بعضی‌ها سبک است و خیلی زود خوب می‌شوند. این افراد ممکن است حتی خودشان متوجه بیماری نشوند؛ اما در بعضی دیگر، به‌ویژه کسانی که بیماری‌های دیگری هم دارند، مثل سالمندان، ممکن است شدید و خطرناک باشد.

ویروس

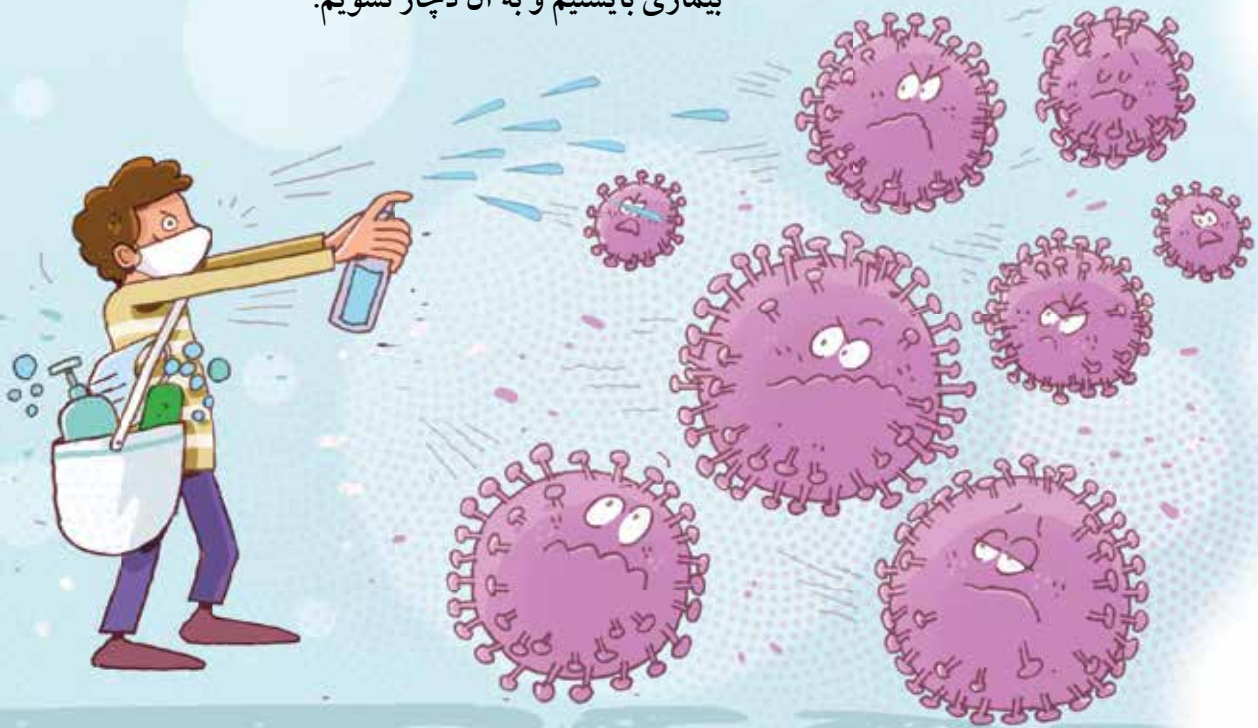
● محمد کرام‌الدینی

● تصویرگر: میثم موسوی

چه کار کنیم که بیمار نشویم؟

- ما با انجام بعضی کارها می‌توانیم از خودمان مراقبت کنیم تا بیمار نشویم.
- مرتب دست‌های خود را بشوییم.
- قبل و بعد از غذا خوردن و نیز پس از آن که به چیزی در خارج از خانه دست می‌زنیم، دست‌های خود را با آب و صابون بشوییم. یادمان باشد پشت دست‌ها، بین انگشتان، زیر ناخن‌ها و خود شیر آب را هم خوب بشوییم و تمیز کنیم. سپس دست‌ها را آبکشی و خشک کنیم.
- به صورت خود دست نزنیم.
- نباید چشم‌های خود را بمالیم یا به بینی و دهان خود دست بزنیم.

- درون دستمال یا اگر فرصت نبود، روی بازوی خود سرفه و عطسه کنیم.
- هنگام سرفه کردن دستمالی جلو دهان و بینی خود بگیریم تا از انتشار قطره‌های آب دهان و بینی در هوا جلوگیری کنیم. بعد دستمالی را که مصرف می‌کنیم، حتماً دور بیندازیم.
- وقتی کنار افراد دیگر هستیم، ماسک بزنیم. به خصوص در فروشگاه‌ها، در مطب دکتر و هر جا که تعدادی از افراد هستند، باید ماسک بزنیم. اگر کسی در خانه‌ی ما بیمار است، در خانه هم باید ماسک بزنیم. در اطراف ما ویروس‌های مختلفی وجود دارند. اما با توجه کردن به این نکته‌ها به راحتی می‌توانیم جلوی بیماری بایستیم و به آن دچار نشویم.



آدمک بندباز

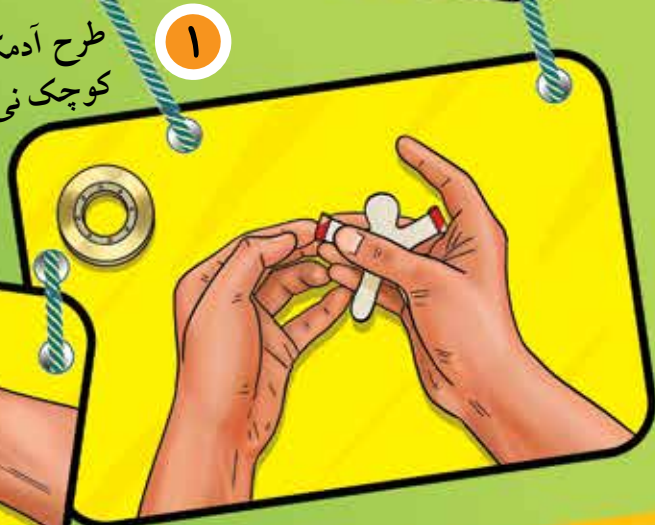
• نویسنده: صادق جلائی فر
• تصویرگر: معین صدقی

معمولاً اجسامی که حرکت می‌کنند برای ما جالب‌اند. حالا اگر بتوانیم با روش‌های ساده و علمی اجسامی را به حرکت در بیاوریم، خیلی شگفت‌انگیز است.

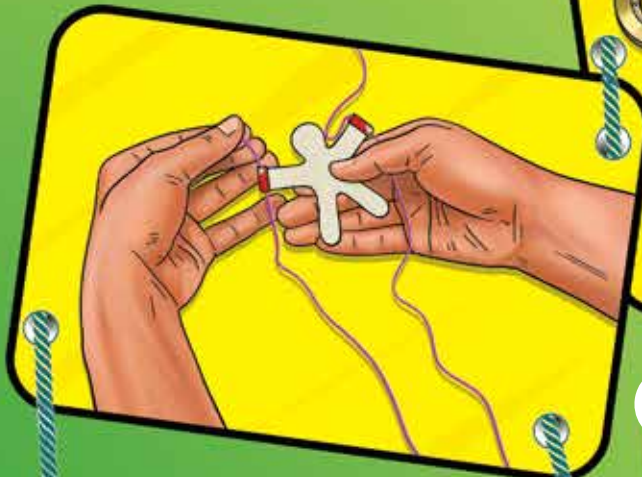
وسایل مورد نیاز: قیچی، نی پلاستیکی، نخ، چسب نواری و چوب بستنی.



۱ طرح آدمک را دوربری می‌کنیم و دو قطعه کوچک نی پشت دستان آن می‌چسبانیم.

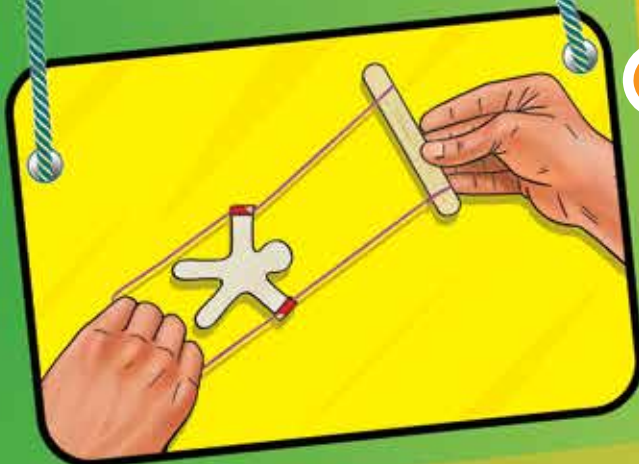


۲ نخ را از داخل نی رد می‌کنیم و به دو سر خوب بستنی می‌چسبانیم.



۳ انتهای نخ را با چهار انگشت نگه می‌داریم و خوب بستنی را به صورت الاکلنگی (بالا-پایین) حرکت می‌دهیم. آدمک به سمت بالا حرکت می‌کند.

بندبازی آدمک را با دقت نگاه کن.



• روش انجام این آزمایش را می‌توانید این جا ببینید.



آشپزی
من و مامان



ژله‌ی هندوانه‌ای

● زهرا اسلامی

● عکاس: اعظم لاریجانی

● تصویرگر: میثم موسوی

مواد لازم:

آب هندوانه، دو پیمانه

شکر، پنج قاشق غذاخوری

ژلاتین، چهار قاشق غذاخوری

آب، یک پیمانه

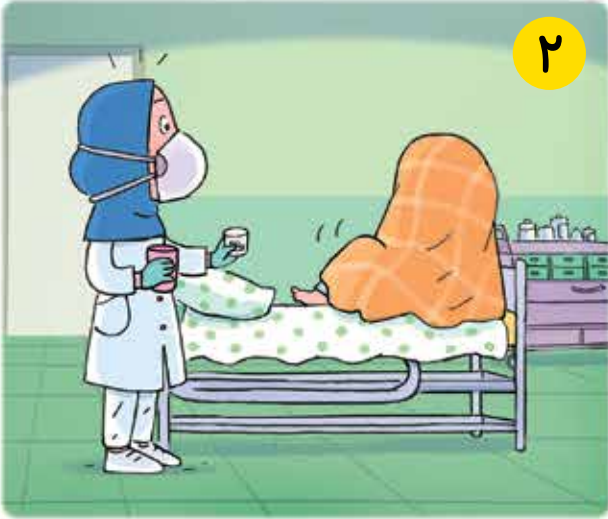
طرز تهیه:

- ۱ مامان پودر ژلاتین را در یک پیمانه آب ریخت و روی بخار کتری گذاشت تا آب شود.
- ۲ من تخم هندوانه‌ها را جدا کردم.
- ۳ مامان هندوانه‌ها و شکر را در مخلوط کن ریخت تا دو لیوان آب هندوانه‌ی شیرین درست شود.
- ۴ من ژلاتین آب شده را به آب هندوانه اضافه کردم و در قالب ریختم.
- ۵ بعد قالب ژله را سه ساعت در یخچال گذاشتم.

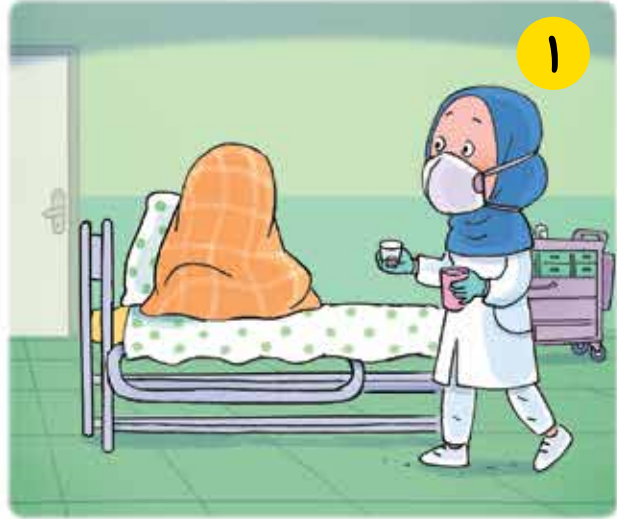
ژله‌ی هندوانه‌ای ما آماده شد.



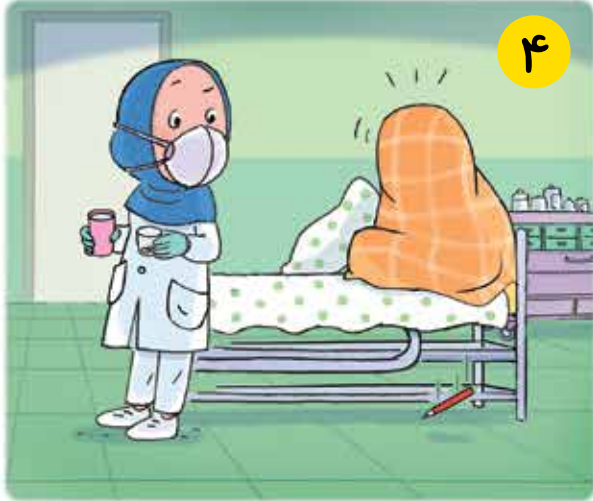
۲



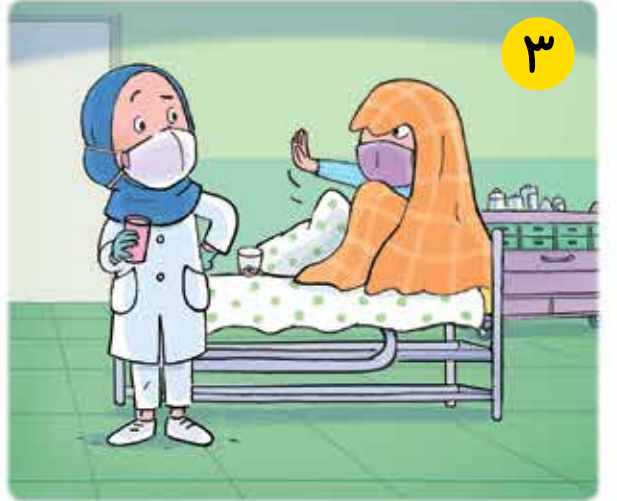
۱



۴



۳



۵

